

زن بی حجاب ندیده بودند .

یکمده کارگر و عمله و دهاتی وزن های چادری مثل مور و ملخ تو هم می لولیدند، چند قدم که رفتیم فهمیدیم به چه بدبختی بزرگی دچار شده ایم نه راه پیش رفتن داشتیم نه راه بازگشت مثل پر کاه که روی امواج دریای خروشان گیر کرده باشد بدون اراده روی دست رهگذرها بالا و پائین میرفتیم!! .. البته خانم ردماوس بیشتر از تمام ما بالا و پائین میرفت! گاهی هم ناله های جگر خراشی می کشید! بالاخره رسیدیم بیک محوطه بازتر... اینجا پاهای من بزمین رسید و توانستم نفس عمیقی بکشم .

کنار دیوار یک نفر بساط (ادویه) فروشی شو بهن کرده بود ، دستیارش چند نوع از داروهای علفی را بدست گرفته و در حالیکه میرقصید و دستش را بالای سرش حرکت میداد برای فروش ادویه تبلیغ می کرد::

آ .. آ . آ . ها .. ها .. ها .. ی هموطنان عزیز

همشهر بان محترم این دواها داروی هفتاد درد بیدرمان است!
 هر حوم لقمان خدا بیامرز یادش رفته خواص این دواها را!

نوی کتابش یاداشت بکند! بشریت تابحال از خواص این
 علف‌ها محروم بود!! آهای کسانی که اسهال دارید بشتابید!
 بی خودی پولها تونو به دکتر های فرنگی و دوا های سمی
 ندهید ... بیائید پیش «داشی» هر کس هر مرضی داره بیاد .
 دل درد ، دندان درد ... کرم معده ... زخم روده . بواسیر .
 پادرد ، کمر درد را بایک نسخه خوب می کنیم .. آ.. آ.. آهای
 زن های نازا را بچه دار می کنیم ! مردهای عقیم را راه
 می اندازیم!! آهای خلق الله از هفت ساله گرفته تا هفتاد
 ساله را شفا میدیم ! سیاتیک ، سل ، بادقتق ، سوختگی ،
 شکستگی ، یازگی ، کوری ، کچلی ، ضعف اعصاب و سایر
 مرض های داخلی و خارجی فقط بایک لیره درمان میشه !!
 یادم رفت بگم ما مرض سرطان را هم درمان میکنیم !!!
 هر کس هر مرض داره بیاد جلو !)

چنان (دور) برداشته بود که چیزی نمانده بود
 مرده ما راهم زنده بکنه! بگم فر نبود بگم : «بیچاره با این همه
 علم ودانائی چرا برای نان شب محتاجی !!» .

مردم بیسواد و از همه جا بی خبر هم روی سفره

ریخته و مثل آدم‌های از قحطی جسته دواها را چپاول می-
 کردند و مثل ریث پول توی سفره (حکیم) میریختند...
 خوشمزه تر از دواها دستورالعمل‌هایی بود که جناب
 حکیم ریش دراز به مردم میداد.. دوا یکی بود ولی برای
 هر کس نحوه استعمالش فرق می کرد! به یکی دستور میداد
 براك علف را بجوشاند و آبش را بخورد! یکی می گفت
 ساقه علف را در هاون بکوبد سائیده اش را «کف مال»
 بکند! یکی می گفت ساقه و ریشه را بصورت «حب» در
 بیاورد و استعمال کند! ..

خانم «ردماوس» هم که مرده تماشای این‌جور صحنه-
 هاست مثل کنه بزمین چسبیده و هر کاری می کردیم راه
 بیفتد قبول نمی‌کرد... مرتب از ار کال و حتی از من و عباس
 و ملا می پرسید:

«این چی هست ..؟»

«این آقا چی.. می‌فرشد؟»

و ما نمیدونستیم چی بهش جواب بدیم.

جارچی بگریز و پشت سر هم تبلیغ می کرد :
 و از قدیم گفتن سن آدم که به هفتاد سال برسد
 کارش خرابه ! اما داروهای ما مردهای صدساله را هم بهوس
 می اندازد ! زن های هشتاد ساله هوس بیچه می کنند ! آهای
 پیر مردهای از کار افتاده ! خانم های یائسه بشنابید تا
 یکمرتبه امتحان مشتری دائمی ما خواهید شد !

خانم ردماوس مرتب از از کال سؤال می کرد و
 میخواست حرفهای جارچی را برایش ترجمه بکند.

از کال ناچار شد اینکار را بکند اما چون کلمات
 (ناتوانی پیر مردها) و (یائسه زن ها) را نمیتوانست ترجمه
 بکند مثل خر نومی گل مانده بود و هی زور بیخودی
 میزد ! بهمین جهت عباس چاخان تصمیم گرفت با اشاره دست
 و حرکات چشم و ابرو (یائسه) شدن زن ها را بطرف
 حالی بکند ! اوسط کوچه شروع به شرح اشاره ای ماجرا کرد !!
 یکمده از مردم بیکار که گمان می کردند عباس
 چاخان دارد « چشم بندی » می کند اطراف ما جمع شد. به

فوقه میخندیدند و کف میزدند .

خانم ردماس هم مرتب سرش را تکان میداد و می گفت «او کی...» «آی نو.» «آی . نو» دیدم کار داره خرابتر از بازار برلن میشه و اگر اینعه تحریک بشن و بسر خانم بریزن چنان رسوائی بیار میاد که لباس های زیر خانم آمریکائی راهم میبرند! بهمین جهت بازوی خانم ردماس را گرفتم و با عصبانیت از وسط معرکه بیرون کشیدم .

در حالیکه نفس زنان می دویدیم تا از این دام بلا فرار کنیم دام دیگری در جاوی راهمان گسترده دیدیم .. که راه عبور بنه آمده بود. پیر مردی که يك چشمش کور بود وسط کوچه معرکه گرفته بود. پیر مرد يك تسبیح گلی را وسط يك دستمال چرك گذاشته و بمردم نشان میداد و بصدای بلند می گفت :

دایهاالناس خوب چشماتر نو بار کنین . نیادا گول بخورین چشم بندی و فلان درکار نیست . من الان جاوی چشم همه شما این تسبیح را بهما تبدیل می کنم .

وقتی ارکال حرفهای معر که گیر را برای خانم ردماوس ترجمه کرد خانم بیشتر کنجکاو شد. برای او هرگز قابل قبول نبود که تسبیح تبدیل بمار شود. قبل از هر کاری دوربین فیلمبرداری شو حاضر کرد و چند حلقه فیلم گرفت.

معر که گیر ناصدای کار دوربین را شنید و تیافه خانم ردماوس را دید بیشتر بیازار گرمی برداخت و بلندتر شروع به تبلیغ کرد:

«به بینید مردم راست گفتن هر کس هرچی داره قدرش را نمیدونه، چاکر اینقدر شهرت بهم زده ام که حتی از فرنگستان نماینده فرستادن تا از کارهای چاکر فیلمبرداری بکنند و در سینما و تلویزیون هاشون نشون بدن» مردم بانگگاه تحسین معر که گیر و خانم ردماوس: آکه مشغول فیلمبرداری بود تماشا می کردند.

معر که گیر که دهاش کف کرده بود در حالیکه سرش را به اطراف تکان میداد اضافه کرد:

«مردم ... قدر علماتونو بدونید ... قدر حکماتونو

بدوید قدر هنر پیشه ها تونو بدوید . قدر مخلصان راهم
بدوید .!

بعد تسبیح را داخل دستمال پیچید گره زد و جلوی
چشم تمام مردم وسط . هر که روی زمین گذاشت :
« هموطنان عزیز .. اونائی که درویش را می شناسید
من اهل کلاشی و گدائی و حق بگیری نیستم . هر روز یکی
دو چشمه از اینکارها می کنم و با انعام ما و پول هائی که مردم
وارسته بهم میدن عمرم رو میگذرانم امر و زهم نوبت شماست ،
دست گرم و فتوت تو جیبها تون ببرید هر کس بقدر
وسعش هر چی میتونه توی این کلاه بریزه و در آسایش
درویش سهیم بشه . خداوند بحق جلال و جبروتش آبروی
شما را پیش نامردها بخاک نریزه . »

جمعیت یکصدا گفتن « آمین » بعد هم صدای جرینگ
جرینگ پولها که توی کلاه درویش ریخته میشد بلند شد .
خانم ردماوس برای دیدن مار خیلی بیتابی میکرد
مثل بچه های بیمار ولوس مرتب نق میزد : « مار .. کجا؟ »
« باید .. مار .. را .. دید . » « چه وقت مار در میآید »

معر که گیر هم مرتب زیر چشمی توی کلاه را نگاه می کرد و شعار میداد! وقتی دید پول حسابی توی کلاه جمع شده و تماشاچی ها هم حوصله شان سر رفته و غرغر می کنند خم شد پول های کلاه را توی جیب هایش خالی کرد. کلاه را سرش گذاشت بعد دستمال را آرام آرام از روی زمین برداشت و با احتیاط وسط پاهاش گرفت .. هیجان مردم بیمنتهها درجه رسیده و جمعیت از سر و کول هم بالا می رفتند و تمام قوایشان را در چشم هایشان جمع کرده بودند تا (مار) را بهتر به بینند !!!

بعضی ها هم آماده بودند که اگر مار بطرف آنها پربد! فرار کنند! معر که گیر شست دست راستش را از لای دستمال بیرون آورد و در حالیکه آنرا حرکت میداد گفت:

- اینهم سرمار! ببینید چطور بازی می کند آیا کسی هست جرأت داشته باشد بقیدمار راهم بیند؟!.

چندتا از بچه ها فرار کردند دوسه تا از زن ها جیغ کشیدند و عده ای از مردها که دل و جرأت زیادی داشتند

و متوجه كلك معر که گیر شده بودند بطرف او حمله کردند
 اما قبل از اینکه دست کسی بدامن او برسد یارو مثل
 جن از نوبی جمعیت بیرون پرید و در يك چشم بهم زد ز گم
 شد! زن و مرد شروع به غر و غر کردند.

«تف بروت بیاد .. مرتیکه الدنك ..»

«مرتیکه خجالات نکشید.»

«الهی ذلیل بشی چه جووری سر همه مان کلاه گذاشت؟»
 من و عباس چا خان دستهای خانم ردماوس را گرفتیم
 میخواستیم بزور او را از میان جمعیت بیرون ببریم ولی
 خانم راضی نمیشد، مقاومت می کرد و بصدای بلند
 چیزهایی می گفت! گرچه معنی حرفهایش را نمی فهمیدیم
 ولی از لحن کلام و طرز بیانش معلوم بود که اعتراض
 دارد .. از ار کال پرسیدم:

- پسر دو کلمه با این (لکاته) صحبت کن بین

چه مرگشه!

ار کال با خانم ردماوس چند جمله ای حرف زد و بعد بما گفت:

- میگو من مار را ندیم . تا نبینم نمیام !!

ولی ما بهر زحمتی بود او را کشان کشان از معر که بیرون کشیدیم . سر راه یک چاقو نیز کن جاوی مارا گرفت .
« کار دتیز می کنیم . قیچی .. سیخ کباب .. ساطور
آشپز خانه هر چیزی که کند شده و زنگ زده نیز می کنیم ! »
چاقو نیز کن میچ دست مرا محکم گرفته بود می کشید:
« هر چی داری بده نیز کنم .. »

بزحمت میچم را از دست او بیرون کشیدم و گفتم:
دولم کن بابا کار دارم . « اما یارو و لکن نبود .
خانم ردماوس خیلی ترسیده بود با یکدستش دامن
مرا گرفته و یکدستش بدامان ار کال بود و با التماس
می پرسید « جریان چی به ؟! »

خود را بزور از دست یارو نجات دادیم میخواستیم
با عجله از این نقطه دور بشویم که یک عطر فروش جاوی ما
سبزشد ، عطر پاش بزرگی که بدست داشت مقابل صورت
ما گرفت و مایع معطری را با فشار بروی ما پاشید و
شروع به تبلیغ کرد :

«بهترین عطرجات گل محمدی، یاس، میخک
بنفشه هرچی دوست داری حاضره...»

عطری که بصورت ما پاشید معلوم نبود چی بود
که ما را دچار سرگیجه کرد چیزی نمانده بود خانم
ردماوس بیهوش بشه و بزمین بیفته که ملاسلیم بداد او
رسید و بغلش کرد!

نمیدانم خانم ردماوس واقعاً ناراحت شده بود یا ادا
در میآورد. همانطور که توی بغل ملاسلیم افتاده و سرش
را روی سینه او گذاشته بود بادوتا دست بسر و صورت خودش
میزد و سرش را مرتب روی سینه ملا حرکت میداد!!

از ترس اینکه دوباره مردم بیکاره اطراف ما جمع
اشواد و به بهانه هوش آوردن خانم ردماوس شروع به مالش
دادن اعضاء او نکنند! به عباس چاخان اشاره کردم تا با
کمک ملاسلیم خانم را بغل بگیرند و از معرکه فرار
کنیم. اما خانم ردماوس با اینکه ظاهراً بیهوش بود ولی
باطنا طوری دست و پا میزد که لشکر سلم و اطور هم
نمیتوانستند او را نگهدارند و بیرون ببرند!..

خلاصه نوی این کشمکش ها بودیم که دیدم یکنفر دستش را دراز کرد و کیف خانم ردماوس را گرفت!!!
 خانم ردماوس که تا بحال دل آدم های بیهوش را بازی می کرد یکباره مثل فتر از میان بغل ملاسلیم بیرون پرید در حالی که دو دستی کیفش را چسبیده بود به جیبش و داد زدن پرداخت ، عباس چاخان که پای نرم و نازک خانم را گرفته بود و در عالم خیال کلی لذت میبرد وقتی از این نعمت محروم شد یقه (کیف زن) را گرفت و چند تا مشت خوب توی چک و چانه طرف کاشت . کیف زن بگریه افتاد و شروع بالتماس کرد : *دوالله . بالله . حیال بدی نداستم . . . من گاز فندک میفروشم می خواستم گاز فندکشو پرکنم .*!

عباس چاخان مشت آخری راهم تحویل داد و گفت :
 _ فلان . فلان . شده تو ولایت شما به کیف میکن فندک ؟
 کاغذ نویسی که کنار دیوار نشسته و از ابتداء جریان را تماشا میکرد پیش خانم آمد و با لهجه . *تودماغی گفت :*
 _ خانم اگر شکایتی دارید . من بنویسم .

من بادت آهسته او را کنار زدم و جوابش را دادم:
 - پدرجان این خانم خارجی به زبان ما را نمی‌داند.
 بیخود زحمت نکش.

توی هو و جنجال مردم بیکاره دوباره راه افتادیم
 از دست تعمیرکار چتر فروش، زالو فروش، کتاب کهنه فروش!
 آس رفته‌ای و چند جور فروشنده دیگر که اطراف خیابانها
 پرسه می‌زدند و اکثر توی پیاده روها بساط پهن کرده
 بودند گذشتیم. چیزی نمانده بود به خیابون برسیم که
 گیر يك صابون فروش افتادیم. یارو برای دارویی که
 همه جور لکه‌ها را بفوری پاك می‌کرد و از اختراعات
 خودش بود تبلیغ می‌کرد:

«خانم‌ها، آقایان.. این داروی جدید الاختراع حتی
 سیاه‌پوست‌ها را هم سفید میکند! لکه‌های روغن- چربی
 زنگ زدنی و لکه‌های رنگ و جوهر و مرکب را در
 يك چشم به‌زدن از بین می‌برد امتحانش مجانسی است.
 بیائید. هر کس می‌خواهد حقیقت را بداند و بفهمد، بیاد جلو،
 ما می‌خواستیم بدون توجه به او از کنارش بگذریم

که در يك چشم بهمزدن شیشه جوهر را روی دامن خانم
ردماوس خالی کرد.

خانم ردماوس بقدری عصبانی شد که نزدیک بود گریه
کند. اما فروشنده جوهر بی خیال و آسوده داشت و سایل
تمیز کردن لکه را آماده میساخت وقتی کارش آماده شد
شروع به تبلیغ کرد:

«هموطنان عزیز دقت فرمائید این يك مسواك
است آن را داخل آب میزنیم. بعد از آن صابون لکه
گیری را روی جوهر میمالیم و با این مسواك مالش میدهیم.
در عرض نیمساعت لکه چنان پاك می شود که اثری از او
روی لباس باقی نمیماند.»

فروشنده داروی لکه شروع بکار کرد اما هر قدر
مسواك را روی لکه جوهر میمالید نه تنها لکه پاك نمیشد
بلکه بدتر پخش میشد:

خانم ردماوس که ابتدا ناراحت بود یکباره به گریه
افتاد مثل زن های بچه مرده، های های شروع به گریه کرد:
«لباس ناز اینم را خراب کردین بی انصاف چرا

لباسم را خراب کردی ؟

اما مگر فروشنده از رو میرفت مرتب تبلیغ می کرد:

«ملاحظه بفرمائید الان لکه بکلی پاک می شود .

لباس خانم از اول هم بهتر می شود .»

سر تا پای خانم ردماوس پر از کف صابون شده بود

اما از تمیز شدن پارچه خبری نبود ! . عباس آقا یقه

صابون فروش را گرفت :

— فلان ، فلان شده پدر تو در میارم . پول لباسو

بازولش ازت می گیرم .

صابون فروش از رو تمیزفت :

— يك كمی اجازه بدین . هر چیزی يك راهی داره .

آلان اثری از لکه باقی نمیاید .»

در يك چشم بهمزدن قلمتراش تیزی از جیش

بیرون آورد . دور تادور لکه را برید و توی شلوغی مثل برق

فرار کرد و رفت !

این لکه درست روی شکم خانم ردماوس بود و وقتی

صابون فروش پارچه را برید قسمتی از جای بدن خانم که
نباید دیده شود در معرض دید چشم‌های حریص کارگرها
و «چیز» ندیده‌ها قرار گرفت.

خانم ردماوس حالا با تمام احساس و وجودش گریه
می‌کرد اشک‌های سیلابی و نالدهای دلخراش او نشان می‌داد
که دلش واقعا سوخته و از نه دل گریه می‌کند هر چه
کوشش می‌کردیم آرام بگیرد موفق نمی‌شدیم.

خداوند پدر فضا نوردان آمریکائی را بیمارزه که
بداد ما رسیدند! دستگاهی که مدتی بود خراب شده بود
و فضا نوردان قادر به رفع نقص آن نشده بودند وسیله
مهندسین (ناسا) و راهنمایی متخصصین که از روی زمین
به فضا نوردان دستوراتی میدادند عیب آپولو برطرف شده
و کارش را دوباره شروع کرد.

وقتی این خبر بهجت‌اثر بگوش خانم ردماوس رسید
لکه لباس و پارگی دامنش را فراموش کرد و حتی بخنده
افتاد. چنان می‌خندید که صدای فهقه‌اش به آسمان میرفت!
توی این حیم و بیص چند نفر باهم شروع به داد
و فریاد کردند:

«جمع کنین... مأمورین دارن میان ..»

«(بچه‌ها) در برید آمدند !!!...»

«پسر چرا و ایستادی؟ جیم بشین که آمدن!»

فروشنده‌ها مثل لشکر شکست خورده پابفرار گذاشتند

هر کس هرچی داشت توی بغلش گرفته و توی یک سوراخی
میرفت طوری شده بود که ما هم پابفرار گذاشتیم!

خانم ردماوس از جلو و بقیه به دنبالش سابقه در
میدادیم! وقتی سر خیابان «امین اینونو» رسیدیم ایستادیم

نفسی تازه کنیم تازه متوجه شدیم از خانم ردماوس

خبری نیست! ما اسلیم بیشتر از تمام ما ناراحت شده و بی‌تابی

می‌کرد! اولش درست متوجه نشدم اما بعدش که هوش و

حواسم سر جاش آمد پرسیدم:

- موضوع چی به که ما اینقدر جزع و فزع میکنه؟! -

ملا به تته، پته افتاد... از اینکه طاسش از پشت بام

افتاده و طشت رسوائی او بر سر بازار بصدای آمده بود خیلی

ناراحت شد بلکه تازه فهمیدیم جناب ملا عاشق دلسوخته

خانم ردماوس شده است!

عباس چا خان که درگزک دستش افتاده بود شروع به اذیت و آزار ملاسلیم کرد:

- دست شما درد نکنه ملا ... اولندش که از اون ریش سفیدت خجالت بکش ... پانیاوندش این زن لاعرو مردنی که سن مادر مرا داره بچه درد تو میخوره آ حیفه نیس آدم برای تیر چراغ برقی خودشو قاراحت کنه ... ملاسلیم حرفی نمیزد آرام آرام اشک میریخت و خون دل میخورده و از ذال برای اینکه دنباله بهوش را قطع کنه گفت:

- هرچی هست بالاحرح زنه و باب دندان ملاس!
ملاسلیم بی اراده دو تا دستهایش را که مثل بلندگو درست کرده بود کنار دهانش گذاشته و مثل جارچی ها به چهار طرف میدان می چرخید و خاتم ردهاوس را صدا میزد ... دوباره عده ای بیکاره اطراف ما جمع شدند و مات و متعیر حرکات ملاسلیم را تماشا می کردند دیدیم راستی غیبت خاتم ردهاوس بطول انجامید بفکر افتادیم اقدامات جدی تری بکنیم ...

قرار گذاشتیم هر کدام از ما بيك طرف ميدان برويم
 هر كس او را پيدا كرد بهمين نقطه بياره بقيه هم پس از
 نيمساعت به اينجا برگردند ...

ار كمال خانم ردماوس را در صحن مسجد او وسط گلد
 كبوترها كه مشغول دانه دادن به آنها بوده پيدا مي كند!!
 اطراف او ده پانزده تا گدای كور و چلاق جمع شده و هر کدام
 التماس مي كردند كه از آنها دانه گندم بخرد و براي كبوترها
 بربزد! خانم ردماوس كه زبان آنها را نمي فهميد و راه و
 رسم آنها را نميدانست حاج و واج وسط گداها ايستاده بود.
 اگر زبان آنها را مي فهميد بجای يك كاسه يك
 گونی می خرید و جانش را از دست آنها نجات ميداد.
 وقتی چشمش به ار كمال افتاد انگار ثروت دنيا را
 باو بخشيدند بعد هم كه موضوع را فهميد از تمام گداها
 گندم خريد و براي كبوترها ريخت .

چند تا هم عكس و فيلم از اين جريان گرفت و
 پهلوی رفقا بر گشت. ساعت درست ظاهر بود كه ار كمال و خانم
 ردماوس پهلوی رفقا رسيدند .

صدای ضجه و ناله ملا سلیم بقدری بلند بود که مانع
 میشد مؤمنین صدای مؤذن را بشنوند .. بهمین جهت چند
 نفر از مسلمان های مقصد بسر ملا سلیم ریختند و جنگ
 مغلوبه شد همه باهم داد میزدند :

« خفه شو مرتیکه کافر . »

ملا سلیم زیر باران مشت و لگد بازهم از تکرار نام
 معشوقه عزیزش دست بر نه میداشت خدا رحم کرد که ارکال
 در حالیکه میچ دست خانم (ردماوس) را گرفته بود از راه
 رسید ملا سلیم بادیدن محبوبه بلند قدش آرام گرفت و مردم
 هم دست از سر او برداشتمند و گرنه چه سا ممکن بود
 ملا سلیم طافت مشت ها و لگدها را نیاورد و یکی از همسفران
 ما راهی آخرت بشود !

ارکال داشت جریان گندم فروش ها و کبوترها را
 تعریف میکرد که چطور خانم ردماوس را محاصره کرده
 بودند که دیدیم باز هم اثری از (زنیکه) نیست دنبالش
 دویدیم معلوم شد برای تماشای گداهای سرپل رفته و با
 سرعت دارد از آنها فیلمبرداری میکند و تندوتند عکس